

ماهنامه پژوهشی

امروز و روزنامه

شماره سی پنجم
خردادگان ۱۳۹۱

کوروش یا کوروشی؟

رویه ۲
نویسنده: یزدان صفایی

شیوه‌های قلعه‌گیری و ضد قلعه‌گیری
ساسانیان و رومیان

رویه ۴
نویسنده: حسام الدین شافعیان

فرهنگ سرکیر شاهنامه

رویه ۷
نویسنده: اچ اکبری شالچی

دوره عصری برای رونق گردشگری

رویه ۱۹
نویسنده: آرش نورآقایی

صاحب امتیاز: **تارنمای امروز**
سر دبیر: **پویا احمدی**
صفحه آرایی: **پویا احمدی**

همکاران این شماره:

امیر حسین له شالچی
یزدان صفایی
حسام الدین شافعیان
آرشی نور آقایی
الف نیکویی

کوروش یا کوروش؟

کرده است:

نویسنده: یزدان صفایی

«و بیت المقدس المعمور بیت // ورثناه عن المتقدمین
بناه کوروش البانی المعالی // بأمر الله خیر الامرینا»
(احمد پاکتچی ۱۳۹۰: ۱۳۰)

همچنین مسعودی (۱۹۷۳: ۲۳۱) و ابن خلدون
(۲۰۰۰: ۱۳۵) از ضبط کوروش استفاده کرده‌اند.

۲. دلیل دومم، آوانگاری است. «کوروش» معادل فارسی Kuroš است اما «کوروش» معادلی است برای Kuruš. ما فارسی زبان‌ها، «امروزه»، این نام را kuroš تلفظ می‌کنیم. در نتیجه من شخصا ضبط «کوروش» را بیشتر می‌پسندم البته ممکن است در اینجا بحثی گشوده شود مبنی بر این که تلفظ باستانی این نام اهمیت دارد. مثلاً ما امروزه در فارسی، واژگانی مانند «خواهر» داریم که شکل نوشتاریشان با خوانش آن‌ها تفاوت دارد. در واقع، خط تلفظ قدیمی‌تر آن‌ها را حفظ کرده است. واژگانی مانند این، قابل مقایسه با واژگانی مانند کوروش نیستند چرا که «خواهر» (و مانند آن) روند تطوری طبیعی در زبان طی کرده‌اند و هم‌زمان در خط و زبان وجود می‌داشته‌اند اما واژگانی مانند کوروش، سده‌ها در زبان فارسی فراموش گشته بودند- جز چند نمونه‌ی نادر - و فقط در سده‌ی اخیر بار دیگر معروف گشته‌اند و سیر طبیعی تغییر را طی نکرده‌اند. بنابراین تلفظ باستانی نام کوروش (برای آگاهی درباره‌ی ریشه این نام نک به رضائی باغ‌بیدی ۱۳۹۰: ۶۳-۷۱) «Kuruš» ارتباطی با ضبط این نام به خط کنونی فارسی ندارد و نگارنده، تلفظ کنونی این نام را معیار مناسبتری برای برگزیدن املا‌ی آن می‌داند.

کتاب‌نامه

ابن خلدون: ضبط المتن و وضع الحواشی و الفهارس:
استاذ خلیل شحاده/مراجعة الدكتور: سهیل زکار/ انتشارات
دارالفکر بیروت ۱۴۲۱ قمری / ۲۰۰۰ میلادی

پاکتچی، احمد. ۱۳۹۰. مقاله‌ی آشنایی با شخصیت
کوروش در منابع اسلامی، در کتاب کوروش و ذوالقرنین، به
کوشش عسگر بهرامی. تهران: مرکز دایره‌المعارف اسلامی.

رضائی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۹۰. مقاله‌ی «درباره‌ی نام
کوروش»، در کتاب «کوروش و ذوالقرنین» به کوشش عسگر
بهرامی. تهران: مرکز دائرةالمعارف اسلامی. صفحه‌های ۶۳-

نام بنیادگذار دودمان هخامنشی در میان فارسی‌نویسان
امروزی به دو صورت «کوروش» و «کوروش» نوشته می‌شود.
هر یک از نویسندگان یکی از این دو املاء را برگزیده و به
کار می‌برند.

پیش از آن که بخواهیم یکی از این دو املاء را برگزینیم،
ممکن است این پرسش پیش بیاید که اصلاً چه لزومی دارد
یکی از این دو املاء انتخاب شود؟ یعنی چرا هر دو املاء را
نمی‌پذیریم؟

پاسخ به این پرسش این است که کاربرد خط به نگارش
درآوردن زبان است. در این مورد ویژه، خط می‌باید نام و
واژه‌ای را ثبت و ضبط کند که از قضا اهمیت خاصی نیز
برای اهل زبان، پیدا کرده است. در واقع می‌توان خط را به
عنوان پدیده‌ای ایستا به نوعی نظم‌دهنده و روشن‌کننده‌ی
زبان به عنوان پدیده‌ای پویا، دانست.

هدف نگارنده از نگارش این مقاله نیز، آغازاندن گفتگو
میان اهل فن درباره‌ی اهمیت استفاده از یک املاء برای نام
کوروش/کوروش و ارائه‌ی دلایلش برای به کارگیری ضبط
«کوروش» بوده است.

۱. اگر بخواهیم به «سنت خط و زبان فارسی» پایبند
باشیم، می‌بایست ضبط «کوروش» را به کار ببریم. چرا که
در قدیمی‌ترین متون فارسی و عربی‌ای که نام «کوروش» در
آن‌ها آمده، از همین ضبط استفاده شده است. مثلاً «وهب
بن منبه» (۱۱۰ ق) در تفسیر آیه‌ی ۲۵۹ سوره‌ای بقره،
آورده است که:

«ثم آخر به بختنصر.... من ملوک فارس یقال له
کوروش»

ضبط نام «کوروش» در تفسیرهای قرآن از ضبط این نام
در عهد عتیق به صورت «کوروش» گرفته شده است. (احمد
پاکتچی ۱۳۹۰: ۱۲۴)

البته در متون، ضبط‌های بی‌ربطی مثل «کیرش» هم
دید می‌شود که ناشی از ریشه شناسی‌های عامیانه است.
اما آنچه به این بحث مربوط است. ضبط «کوروش» به تعداد
فراوان دیده می‌شود در صورتی که - تا جایی که من گشته‌ام
- نشانی از ضبط «کوروش» در متون قدیمی فارسی و
عربی نیست.

سمعانی شعری عربی را به نقل از یک شاعر ایرانی نقل

برابرهایی پارسی

کاری از الف. نیکویی

مسعودی: به تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید /
انتشارات دارالفکر بیروت ۱۳۹۳ قمری / ۱۹۷۳ میلادی

استثمار: بهره گیری، بهره کشی
استثنا: جدا کردن، فروگذار کردن
به استثنای... به جز، مگر، جز اینکه
استثنائات: مگرها، جداخواهی ها
استثنائی: جزیک
استیابت: پاسخ گفتن، پذیرش
استیابت دعا: بر آوردن خواهش
استفاضه: دشتان شدن، لک دیدگی
استفاله: ذکر کونی، تدریسی
استمهال: برداشت، بازیابی
استمضار: آگاهی، یادداشتن، بیاد آوردن
استمقاق: شایستگی، سزاواری
استمکام: سفتی، استواری
استمکامات: سنگرها، سنگر بندیها
استواری ها
استممام: گرما به رفتن، شستشو
دارن فور، تن شستن
استفاره: به جویی، به جست
استفدام: کارگزینی، به کارگماردن
بکارگیری



شیوه‌های قلعه‌گیری و ضد قلعه‌گیری ساسانیان و رومیان

بررسی از: حسام‌الدین شافعیان

مقاله مورد بررسی:

Two sieges of Amida (ad ۳۵۹ and and the experience of combat (۵۰۳-۵۰۲

نویسنده: Noel Lenski

فصلی از کتاب:

The late Roman Army in the Near East from Diocletian to the Arab Conquest

از پیش شاپور دوم را مصمم به خاتمه دادن به وضع آمیدا کرد. ایرانی‌ها در پس پارچه‌های بزرگ دو تپه برج گیر (با بالا بردن ارتفاع یک تپه گلی) در خفا ساختند و رومیان هم ضد تپه برج‌گیر می‌ساختند. شاپور که از وضع برج سازی ایرانی‌ها راضی نبود دستور داد پیاده نظام سنگین اسلحه ایران از تپه‌های برج‌گیری به دژ هجوم آورند و از قضا در همین هنگام یکی از تپه‌های ضد برج‌گیری رومی سقوط کرد و تپه برج‌گیری ایران و دژ را به هم وصل کرد! ایرانی‌ها وارد آمیدا شدند و دست به کشتار زدند و بقیه اسیر شدند. فرمانده رومی هم به دار کشیده شد (با حلق آویز کردن که شیوه اعدام نسبتاً جدیدی است اشتباه نشود، شبیه به صلیب کشیدن است).

در سال ۵۰۲ هم شاهنشاه قباد به عنوان بخشی از یک سری عملیات بزرگ‌تر علیه رومیان به تسخیر آمیدا اقدام کرد که اکنون پرجمعیت‌تر بود ولی بیشتر شهروندان ساکن آن غیرنظامی بودند. این شهروندان همه تکنیک‌های ضد قلعه‌گیری که در رساله‌های نظامی بیزانس نوشته شده بود را به کار بردند و توانستند این تسخیر دژ را برای قباد بسیار طولانی و پرهزینه کنند. حدود پنجاه هزار سرباز ایرانی در این عملیات کشته شدند اما با وجود تلاش‌های سربازان ساسانی در ابتدا موفقیتی به دست نیاموردند و قباد موقتاً عقب‌نشینی کرد. عقب‌نشینی قباد همانا و تمسخر ایرانیان از سوی شهروندان آمیدا همان! حتی گزارش شده فاحشه‌های شهر هم برای مسخره کردن قباد و یارانش تن خود را از دور به آن‌ها نشان می‌دادند! این واکنش‌ها شاهنشاه قباد را خشمگین کرد و دستور ساخت تپه‌های برج‌گیری بیشتری را صادر کرد اما مدافعان در کشتن برج‌سازان ایرانی موفق بودند. در اینجا ایرانیان دیگر از تسخیر آمیدا ناامید شده بودند و پیشنهاد دادند در صورت دریافت مبلغی عقب‌نشینی کنند که مردم آمیدا موافقت نکردند.

کنارنگ فرمانده اشکانی دسته‌ای از سربازان ایران متوجه شد مجرای آب نسبتاً کوچکی در دیوار غربی دژ وجود دارد که یکی از فرماندهان رومی به طور متناوب از

در این مقاله تسخیر دژ آمیدا در سال‌های ۳۵۹ و ۵۰۲ به وسیله ساسانیان و از دید سربازان رومی و مدافعان غیر نظامی شهر آمیدا بررسی شده است. البته به دلیل کم بودن روایت‌های دست اول به سایر قلعه‌گیری‌ها هم توجه کرد و در نتیجه می‌توان گفت این مقاله بررسی شیوه‌های قلعه‌گیری و عوامل انسانی دخیل در آن با تمرکز بر دوبار تسخیر آمیدا از سوی ایرانیان است. هر دوی این موفقیت‌های نظامی در حضور شخص شاهنشاه صورت گرفت. در سال ۳۵۹ وقتی ارتش سد هزار نفره ساسانیان به فرماندهی شاپور دوم در تعقیب شش لژیون و یک رسته سواره نظام رومی که به آمیدا پناه بردند به دژ نزدیک شد. شاپور دوم قصد تسخیر دژ را نداشت و به منظور شناسایی در منطقه حاضر بود تا کیفیت پیشرفت در خاک روم را بررسی کند اما وقتی از بالای باروی آمیدا او را نشانه گرفتند و مسخره کردند خشمگین شده و دستور تسخیر دژ را داد که پس از ۷۳ روز و تلفات نسبتاً زیاد آن را تسخیر کرد. ایرانی‌ها سعی کردند با ساختن برج‌های متحرکی بلندتر از دیوارهای دژ و شلیک تیر از این موضع برتر مدافعان را از بین ببرند و مدافعان رومی هم با شلیک تیرهای آتشین برج‌های متحرک ایرانی را به آتش می‌کشیدند. در یکی از شب‌ها دسته‌ای از سربازان گاول در خدمت رومیان به سپاه ایران شبیخون زدند و عده‌ای از ایرانیان را کشتند اما این بیشتر

۳- تاریکی شب هم می‌توانست نتیجه جنگ را عوض کند. مثل نفوذ کنارنگ به آمیدا در تاریکی شب سال ۵۰۳ و استفاده احمقانه فرماندار رومی از مشعل که باعث شد یارانش مورد هدف تیر قرار گیرند. شبیخون سربازان گاول به سربازان شاپور دوم هم در یک شب بدون مهتاب صورت گرفت. در روز هم دود و گرد و غبار معمولا مصنوعی تقریبا همان نقش تاریکی را داشتند.

۴ - چون در ساخت قلعه‌های رومی نزدیکی به رودخانه یا دارا بودن چشمه درون قلعه مورد نظر سازندگان بود معمولا هیچ کمبودی در زمینه آب متوجه مدافعان رومی نبود.

۵ - معمولا غذا به اندازه کافی در دژها بود و ذخیره غذایی در صورتی که محاصره طولانی نبود کافی بود. رومیان معمولا سربازان فراوانی در دژها نمی‌گذاشتند چرا که سرباز زیاد یعنی نیاز غذایی زیاد که اگر تامین نشود دژ به خاطر گرسنگی مدافعانش تسلیم می‌شود.

۶ - جراحتهای سربازان معمولا برای همقطارانسان در دسر ساز بود چرا که آنها باید وقت وانرژی خود را صرف مداوایشان می‌کردند. برخی دستگاه‌ها نظیر اسکورپیو باعث جراحی سربازانی می‌شد که از آن استفاده می‌کردند. نداشتن وقت برای دفن کرده‌ها هم موجب فساد حسد و شیوع بیماری می‌شد و اگر اجساد را به بیرون قلعه پرتاب می‌کردند مهاجمین را از تلفات خود شادمان و امیدوار می‌کردند.

۷- بزرگ‌ترین دشمن طرفین قلعه گیری خستگی و کم خوابی بود که هوشیاری یا خواب آلودگی می‌توانست نتیجه جنگ را عوض کند. در اولین روز محاصره مایزمالچا در سال ۳۶۳ و زیر تابش سوزان هم ایرانی‌ها و هم رومی‌ها بقیه روز از جنگ کناره گرفتند تا استراحت کنند! هم ایرانی‌ها و هم رومی‌ها مراقب بودند که همه نیروهایشان را در نبرد استفاده نکنند و به بخشی از ارتش استراحت بدهند و بخش دیگر مبارزه کند. سپس جای دو گروه عوض شود.

۸- اگر ساکنان قلعه دو بازسازی خرابی‌های دیوار و باروهای آن سرعت عمل به خرج نمی‌دادند قلعه حتما توسط مهاجم تصرف می‌شد. مدافعان در بیشتر موارد باید سلاح می‌ساختند یا با ضدنقب، نقب مهاجمان را بریده و به آن نفوذ کرده و بلافاصله وارد نبرد تن به تن می‌شدند.

عوامل روحی روانی:

آن استفاده کرده به بیرون آمده و سربازان ایرانی را غافلگیر می‌کند. او متوجه شد که چند راهب محافظ این مجرا به خواب رفته‌اند بنابراین پس از دریافت نیروی کمکی از آنجا وارد برج شده و نظم مدافعان آمیدا را به هم زد. با دریافت چراغ سبز کنارنگ شاهنشاه قباد فرمان داد با نردبان از برج بالا روند و بالاخره از برج‌های مختلف دور دژ نفوذ کردند به نحوی که شهر در محاصره سربازان ایران قرار گرفت. سه روز غم انگیز در پی این موفقیت گذشت که طی آن هشتاد هزار نفر از ساکنین شهر آمیدا به دست ایرانیان قتل عام شدند.

ویژگی‌های عملیاتی قلعه گیری:

۱- معمولا تعداد مدافعان در قلعه بسیار کمتر از مهاجمان قلعه گیر است.

۲- قلعه گیری‌های موفق معمولا یا یک هفته طول می‌کشیدند یا حدود سه ماه و عملیات طولانی‌تر معمولا موفق نمی‌شدند.

۳- ایرانی‌ها برای قلعه گیری فعالانه می‌جنگیدند و منتظر تسلیم کردن مدافعان از زور گرسنگی و خستگی نبودند.

۴ - علاوه بر فنون قله گیری چون نقب زدن، استفاده از منجنیق و برج متحرک، شبیخون زدن و نبرد تن به تن هم نقش موثری در تخریب روحیه مهاجم داشت. ایرانیان در سال ۳۶۰ و در دفاع از دژ بزابده از برج بیرون آمده و نزدیک بود با حمله غافلگیر کننده خود جولیان را به قتل برسانند. سربازان اهل گاول هم در آمیدا سال ۳۵۹ به ایرانیان شبیخون کردند و ضربه زدند.

محدودیت‌های انسانی در قلعه گیری:

۱- عامل دید: شلیک تیر موجب می‌شد مدافع برای دفاع از خود سنگر بگیرد یا با سپر دفاع کند که این دید وی را محدود می‌کرد. مهاجم قلعه گیر هم برای مقابله با تیرهای آتش زای مدافعین قلعه باید پشت دستگاه خود سنگر می‌گرفت که دیدش را محدود می‌کرد.

۲- مطالعه دقیق سپاه مهاجم از حجره‌های باروی دژ کار خطرناکی بود و ممکن بود به قیمت جان مدافع تمام شود.

۶ - صداها هم نقش مهمی بر اعصاب و روان سربازان داشتند. صدای دستگاه منجنیق، فریاد سربازان، صدای کوبش طبل، مویه بازماندگان بر عزیزان از دست رفته‌شان ذهن و روان سرباز را خسته می‌کند. خیلی از این خستگی‌ها و فشارهای روانی را در نوشته آمیانوس می‌بینیم. حتی سکوت ناگهانی می‌توانست باعث تحریک اعصاب سربازان شود. در روز اول عملیات تسخیر دژ آمیدا از سوی شاپور دوم تمام ارتش منظم بدون حرکت و در سکوت کامل ایستاد تا نظم خود را به مدافعان نشان دهد و شاید هم تمثیلی از ویرانه‌ای باشد که می‌خواهند از آمیدا بسازند. هر دو طرف به سادگی با گوش سپردن به زمین در سکوت از فعالیت حریف مطلع می‌شدند. مثلاً نقب زنان ایرانی که از ضد نقب (یعنی نقب دیگری که مدافع می‌زند و از پشت سر مهاجمین وارد نقب آن‌ها می‌شوند) مطلع شدند و بر ضد نقب، ضد نقب زدند!

۱- مهاجم معمولاً از آمیزه‌ای از تهدید و تشویق استفاده می‌کرد تا مدافعان قلعه تسلیم شوند. و در صورت رد پیشنهاد تسلیم شدن محاصره و عملیات قلعه‌گیری مهاجمین شروع می‌شد. سربازان شاپور دوم پس از اینکه مردم آمیدا موافقت نکردند تسلیم بشوند دور تا دور شهر را محاصره کردند و سپرها را بر هم قفل کردند و پنج حلقه متحدالمرکز به دور آمیدا زدند که دیدن این صحنه مردم شهر را در ناامیدی فرو برد و به گفته آمیانوس دیگر تنها آرزویشان مرگ باشکوه بود.

۲- رفتار مدافعین گاهی بر اعصاب مهاجمین تاثیر می‌گذاشت. مثلاً شاپور دوم تنها پس از اینکه مورد تمسخر سربازان پناه گرفته در آمیدا قرار گرفت به ناگاه نقشه‌اش را عوض کرد تا با گرفتن قلعه آن‌ها را تنبیه کند.

۳- حس مشترک و همکاری با هقطاران در تقویت روحیه مهاجمین و مدافعین مهم بود. در نبرد آمیدا ۳۵۹ رومیان در حین مبارزه فریاد می‌زدند «سزار کنستانتیوس ارباب جهان» و ایرانی‌ها فریاد می‌زدند «شاهنشاه پیروز»!

۴- آن‌ها که در مبارزه از خود شجاعت و کفایت نشان می‌دادند بعداً از سوی امپراتور یا شاه تشویق می‌شدند. تمایل به نشان دادن شجاعت‌گاه حتی به شاهنشاه یا امپراتور هم سرایت می‌کرد. مثلاً جولیان امپراتور در فتح پیروز شاپور شرکت کرد و یا شاپور دوم در آمیدا بیقرار شد و با لباس شاهی شمشیر کشید و جنگید.

قلعه‌های زیادی هم بودند که مدافعانش شجاعانه جنگیدند ولی همین شجاعت و جسارت باعث می‌شد در صورت شکست مهاجمین با قتل عام مدافعین تلافی کنند.

۵- گاهی با یک ضربه شدید مانند خراب شدن یک بارو یا کشته شدن فرمانده مدافعین قلعه روحیه خود را می‌باختند و آماده تسلیم شدن می‌شدند. درست است که معمولاً محاصره کننده قلعه تلفات بیشتری تحمل می‌کرد اما پیروزی نهایی آن‌ها بر مدافعان قلعه معمولاً منجر به قتل عامشان می‌شد و این هم سرنوشتی و تلاش برای بقا باعث از بین رفتن اختلاف‌ها و همدلی مدافعان می‌شد. از طرف دیگر بی‌احتیاطی یا خیانت می‌توانست موجب شکست حتمی مدافعان شود. درست یا نادرست، مسولیت شکست مدافعان معمولاً به گردن یک خودی انداخته می‌شد. مثلاً در تسخیر آمیدا از سوی ایرانیان در سال ۵۰۲ آن راهبان محافظ شکاف دیوار غربی متهم شدند با خواب رفتن باعث شکست مردم آمیدا گشته‌اند.

فرهنگ سرگیر شاهنامه

ا. ح. اکبری شالچی

بخش چهارم (فرجامین)

۱۷۶/ضحاک ۱/	۳۰۹/فریدون ۱/	کارسازندگی دادن (کسی را): کسی را به جایگاه خوبی گماشتن
کَرگ: کرگدن	کجا: که	چو بی بهره باشی ز گاه مهی
برآشفت ضحاک بر سان کرگ	کجا نامور دختری خو بروی	مرا کارسازندگی چون دهی
شنید آن سخن کارزو کرد مرگ	به پرده ندرن پاک بی گفت و گوی	۴۱۳/ضحاک ۱/
۴۰۸/ضحاک ۱/	۴۰/ضحاک ۱/	کارورز: کارگر
کزان: که از آن	همان جایی که:	یکی کارورز و یکی گرزدار
همی کرد باید کزان چاره نیست	کجا نامور گاو برمایه بود	سزاوار هر کس بدیدست کار
که فرزند و شیرین روانم یکیست	که ناپسته بر تنش پیرایه بود	۴۵۴/ضحاک ۱/
۱۳۷/ضحاک ۱/	۱۲۶/ضحاک ۱/	چون:
کزو: که از او	کجا گفته بودش یکی پیش بین	کاری: که آری
بیامد به سان یکی ازدها	که پر دخته کی گردد از تو زمین	چنین گفت کاری همینست زه
کزو شیر گفتی نیابد رها	۳۵۸/ضحاک ۱/	مهین را به مه داد و که را به که
۲۲۳/فریدون ۱/	کدخدای جهان: کنایه از فریدون	۱۸۹/فریدون ۱/
کزین سان: که بدین گونه، که اینچنین	منم کدخدای جهان سربسر	کاگه: که آگه
سزد گر بمانیم هر دو دژم	نشاید نشستن به یکجای بر	ز دلشان همی خواست کاگه شود
کزین سان پدر کرد بر ما ستم	۴۶۶/ضحاک ۱/	ز بدها گمانیش کوتاه شود
۳۰۳/فریدون ۱/	کُرَد: آدم عامی	۲۲۲/فریدون ۱/
کژی: نادرستی	کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد	کام: خواست
بپوردرشان از ره جادویی	کز آباد ناید به دل برش یاد	نهان گشت کردار فرز انگان
بیاموختشان کژی و بدخویی	۳۷/ضحاک ۱/	پراگنده شد کام دیوانگان
۱۰/ضحاک ۱/	کردار (چیزی): عمل کردن به چیزی	۳/ضحاک ۱/
کسی: هرآن کسی	ازو آرزوهای پرمایه خواه	کان: که آن
وزان پس همه نامداران شهر	که کردار آن را نبینند راه	سپهد به گفتار او بنگرید
کسی کش بد از نام وز گنج بهر	۱۲۳/فریدون ۱/	شگفت آمدش کان سخن ها شنید
۴۵۸/ضحاک ۱/	کردار: عمل	۲۰۸/ضحاک ۱/
کش/ کهش: که او را	چه مایه جهان گشت بر ما به بد	کاندر: که اندر
همان گاو کهش نام برمایه بود	ز کردار این جادوی کم خرد	وزان جادوان کاندر ایوان بدند
ز گاو او برترین پایه بود	۳۳۶/ضحاک ۱/	همه نامور نژدهیوان بدند
۱۱۴/ضحاک ۱/	کردگار: خدا	۳۲۵/ضحاک ۱/
کش: که اش، که او را	همی آفرین خواند بر کردگار	کای: که ای
وزان پس همه نامداران شهر	بر آن شادمان گردش روزگار	فرانک بدو گفت کای نامجوی
کسی کش بد از نام وز گنج بهر	۱۸/فریدون ۱/	بگویم ترا هر چه گفتم بگوی
۴۵۸/ضحاک ۱/	کردنی کردن: کار ممکن و پیش بینی پذیر را	۱۵۷/ضحاک ۱/
کشان: در حال کشیدن	به انجام رساندن	کبست: گیاهی تلخ و سمی
از آن روزبانان مردم کشان	کنون کردنی کرد جادوپرست	درختیست این خود نشانده به دست
	مرا برد باید به شمشیر دست	کجا آب او خون و بارش کبست

یکی کوه گفتی ز آهن برست ۲۲۳/ضحاک/۱	۳۳۶/ضحاک/۱	گرفته دو مرد جوان را کشان ۲۵/ضحاک/۱
کوه و دشت بهر (کسی) بودن: کنایه از قسمت کسی دور از مردم بودن نگر تا نباشی به آباد شهر ترا از جهان کوه و دشتت بهر ۳۲/ضحاک/۱	کمر بر میان: حاضرآماده سوی مادر آمد کمر بر میان به سر بر نهاده کلاه کیان ۲۴۶/ضحاک/۱	کشان: در حال کشیدن، کشان کشان همی تاختی تا دماوند کوه کشان و دوان از پس اندر گروه ۵/ضحاک/۱
که: آن که، آن کسی که که جستی سلامت ز چنگ نهنگ به گاه گریزش نکردی درنگ ۲۵۱/فریدون/۱	کمر تنگ بستن: عزم جزم کردن فریدون به خورشید بر برد سر کمر تنگ بستش به کین پدر ۲۶۸/ضحاک/۱	کشور لاژورد: کنایه از سرزمین تاریک، کشور زیر فرمانروایی ضحاک تو گفتی که بر کشور لاژورد بگسترده خورشید یاقوت زرد ۷۱/ضحاک/۱
که: کوچک ازین سه گرنامهیه پرسید مه کزین سه ستاره کدامست که ۱۸۵/فریدون/۱	کمر و تاج و تخت و کلاه جوییدن: خواستار پادشاه گشتن خود شدن به مردی رسد برکشد سر به ماه کمر جوید و تاج و تخت و کلاه ۹۵/ضحاک/۱	کشور: هر کدام از بخش‌های تشکیل‌دهنده قلمرو پادشاهی ز هر کشوری مهتران را خواست که در پادشاهی کند پشت راست ۱۸۷/ضحاک/۱
که بی تو مبیناد کس پیشگاه (دعایی برای شاه) فرستاده گفت ای گرنامهیه شاه که بی تو مبیناد کس پیشگاه ۳۵۷/فریدون/۱	کمر بسته: آماده به خدمت چو خواهد ز هر کشوری صد هزار کمر بسته او را کند کارزار ۱۸۰/ضحاک/۱	مملکت: چو برخواند کاوه همه محضرش سیک سوی پیران آن کشورش ۲۱۰/ضحاک/۱
که و مه: بزرگ و کوچک، کنایه از همه کس چنینیم یکسر که و مه همه تو خواهی شبان باش و خواهی رمه ۴۹۹/ضحاک/۱	کمر بند (کسی) خاک را سپاردن: کنایه از شاه را سرنگون کردن ببزد سرو تاج ضحاک را سپارد کمر بند او خاک را ۱۴۵/ضحاک/۱	کفت: کتف همان نیز زان مارها بر دو کفت به رنج درازست مانده شگفت ۳۶۳/ضحاک/۱
کهتر به سال: کم سن تر یکایک همین گرد کهتر به سال ز سر تا به پایش کشیدی دوال ۴۸/ضحاک/۱	کوز: گوژ، خمیده سپهری که پشت مرا کرد کوز نشد پست گردان بجایست نوز ۳۷۱/فریدون/۱	کلاه مهی: کنایه از تاج پادشاهی که گردون نگردهد بجز بر بهی به ما بازگردهد کلاه مهی ۲۵۶/ضحاک/۱
کهتر: آدم معمولی چنان بد که هر شب دو مرد جوان چه کهتر چه از تخمه پهلوان ۱۲/ضحاک/۱	کوز کردن: خماندن سپهری که پشت مرا کرد کوز نشد پست گردان بجایست نوز ۳۷۱/فریدون/۱	کلاه: کنایه از تاج از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه به شاهی به سر بر نهادی کلاه ۲۴۰/ضحاک/۱
کوچک تر دو مهتر یکی کهتر اندر میان به بالای سرو و به فر کیان ۴۵/ضحاک/۱	کوس: طبل: مهان پیش او خاک دادند بوس ز درگاه برخواست آوای کوس ۴۶۸/ضحاک/۱	کم: که مرا همان گاو برمایه کم دایه بود ز پیکر تنش همچو پیرایه بود ۳۴۳/ضحاک/۱
کهتری: اظهار کوچکی خود در برابر کسی زمین را ببوسید و چربی نمود بر آن کهتری آفرین برفزود ۶۷/فریدون/۱	کوه بلند: کنایه از کوه البرز بیاورد فرزند را چون نوند چو غرم ژبان سوی کوه بلند ۱۴۱/ضحاک/۱	کمان: طالع سلم به سلم اندرون جست از اختر نشان ستاره زحل دید و طالع کمان ۲۶۶/فریدون/۱
که ش/کش: که او را همان گاو که ش نام برمایه بود	کوه رستن: بالا آمدن کوه میان من و او ز ایوان درست	کم خرد: کم عقل چه مایه جهان گشت بر ما به بد ز کردار این جادوی کم خرد

ز گاوآن ورا برترین پایه بود
۱۱۴/ضحاک ۱/

نهادم سوی تخت ضحاک روی
۳۴۲/ضحاک ۱/

نشست اندر آن نامور بیشه کرد
۴۴/فریدون ۱/

کهین: کوچکترین
نشیند کهین نزد مهتر پسر
مهین ماه نزد کهین تاجور
۱۶۳/فریدون ۱/

کیوان: زحل
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
تو گفתי ستاره بخواید پسود
۳۱۲/ضحاک ۱/

گر: یا
چه پیغام داری چه فرمان دهی
فرستاده‌ی گر گرامی مهی
۶۹/فریدون ۱/

کهین تاجور: کنایه از کوچکترین پسر فریدون
نشیند کهین نزد مهتر پسر
مهین ماه نزد کهین تاجور
۱۶۳/فریدون ۱/

گاو نغز: کنایه از برمایه
پرستندهٔ بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
۱۳۱/ضحاک ۱/

گرازان: خرامان و جلوه‌کنان
بفرمود تا لشکری برگزید
گرازان سوی خاور اندر کشید
۲۷۳/فریدون ۱/

کی: کنایه از فریدون
چن آن پوست بر نیزه بر دید کی
به نیکی یکی اختر افگند پی
۲۳۶/ضحاک ۱/

گاوچهر: گرز فریدون
سرش را بدین گرزۀ گاوچهر
بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
۳۴۶/ضحاک ۱/

گران: سنگین
بیارید داننده آهنگران
یکی گرز فرمای ما را گران
۲۵۷/ضحاک ۱/

کی نامور: کنایه از ضحاک
کی نامور پاسخ آورد زود
که از من شگفتی بیاید شنود
۲۲۱/ضحاک ۱/

گاؤرنک: به شکل گاو
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزۀ گاؤرنک
۴۷/ضحاک ۱/

گران سایه: والامقام
نشسته به در بر گران سایگان
به پرده‌ندرون جای پرمایگان
۳۴۳/فریدون ۱/

کیانی کلاه: کنایه از تاج شاهی
به روز خجسته سر مهرماه
به سر برنهاد آن کیانی کلاه
۳/فریدون ۱/

گاه (چیزی) آمدن: زمان کاری فرارسیدن
بیامد کنون گاه باز آمدنش
که جایی نباشد فراوان بُدنش
۳۶۵/ضحاک ۱/

گرانمایه: کنایه از ضحاک
گرانمایه از پیش تخت بلند
بتابید روی از نهیب گزند
۱۰۴/ضحاک ۱/

کین (کسی را) بازخواستن: انتقام کسی را
گرفتن
سدیگر که کین پدر بازخواست
جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
۴۹۴/ضحاک ۱/

گاه بگرفتن: بر تخت شاهی نشستن
ز آن پس هر آن کس که بگرفت گاه
به شاهی به سر بر نهادی کلاه
۲۴۰/ضحاک ۱/

|| کنایه از برمایه:
بیامد بکشت آن گرانمایه را
چنان بی‌زبان مهربان دایه را
۱۷۱/ضحاک ۱/

|| این واژه برای بیجان‌ها هم به کار برده شده:
چون آمد به کاخ گرانمایه باز
به پیش جهان‌داور آمد برآز
۲۴۴/فریدون ۱/

کین سگالیدن: به انتقام برانگیختن
کسی کو بود شهریار زمین
نه بازیست با او سگالید کین
۱۱۳/فریدون ۱/

گاه‌وماه: تخت شاهی و کره‌ماه. کنایه از
بسیار بالا و ارزشمند
سه فرزند شایستهٔ تاج‌وگاه
اگر داستان را بود گاه و ماه
۸۶/فریدون ۱/

گراینده: مایل
گراینده هر سه به پیوند من
به سه روی پوشیده فرزند من
۱۰۹/فریدون ۱/

کین: انتقام
بدو گفت ضحاک ناپاک‌دین
چرا بنددم پیست از منش کین
۹۸/ضحاک ۱/

گرت: اگر
ترا گرت نام شاه آفریدون به گوش
رسیده‌ست هرگز بدین‌سان مکوش
۲۳۴/فریدون ۱/

گذاشتن: اجازهٔ رفت‌وآمد دادن
که مگذار یک پشه را تا نخست
جوازی نیابی به مهری درست
۳۰۰/ضحاک ۱/

گرد برانگیختن: گردوخاک به راه انداختن
برانگیخت گرد و برآورد جوش
جهان شد از آواز او باخروش
۲۲۶/فریدون ۱/

|| که این:
ندیدیم کس کین چنین زهره داشت
نه زین پایگاه از هنر بهره داشت
۳۵۸/ضحاک ۱/

گذر کردن: عبور کردن
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

کینه‌جوی: انتقام‌خواه
بکشتش به زاری و من کینه‌جوی

گرد برخاستن: غلغله شدن، فریاد و خروش برآمدن
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
همان گه ز بازار برخاست گرد
۲۲۹/ضحاک ۱

گرد جهان برگردیدن: دور دنیا را گشتن بدو گفت برگرد گرد جهان
سه دختر گزین از نژاد مهان
۵۴/فریدون ۱

گرد کردن: گرد آوردن
ز هر کشوری گرد کن مهتران
ز اخترشناسان و افسونگران
۶۵/ضحاک ۱

گرد ماه: کنایه از هاله شخص
نشسته بارام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گرد ماه
۳۷۱/ضحاک ۱

گرد: پهلوان
سه فرزند بودت خردمند و گرد
بزرگ آمده نیز پیدا ز خرد
۳۲۹/فریدون ۱

گردان سپهر به سر بر همی گشتن: گذشتن روزگار
به سر بر همی گشت گردان سپهر
شده رام با آفریدون به مهر
۱۱۳/ضحاک ۱

گردان سپهر رام (با کسی) به مهر شده بودن:
کنایه از سازگاری روزگار با کسی
به سر بر همی گشت گردان سپهر
شده رام با آفریدون به مهر
۱۱۳/ضحاک ۱

گردش روزگار: تغییرات زمانه
همی آفرین خواند بر کردگار
بر آن شادمان گردش روزگار
۱۸/فریدون ۱

||وقایع جهان
نهانی سخن کردشان خواستار
ز نیک و بد و گردش روزگار
۷۴/ضحاک ۱

گردگردان: گردنده
پس از اختر گردگردان سپهر
که اخترشناسان نمودند چهر
۲۶۴/فریدون ۱

گردن فراز: کنایه از فریدون به هنگام خیزش
گشاد آن نگار جگرخسته راز
نهاده بدو گوش گردن فراز
۳۶۶/ضحاک ۱

گردون جز بر بهی نگشتن: کنایه از سرشت
خوب داشتن طبیعت
که گردون نگردهد بجز بر بهی
به ما بازگردد کلاه مهی
۲۵۶/ضحاک ۱

گرددار: کنایه از جنگجوی
یکی کارورز و یکی گرزدار
سزاوار هر کس بدیدست کار
۴۵۴/ضحاک ۱

||گرززن
که فرزند اویم هر سه پسر
همه گرزداران پرخاشخ
۲۳۵/فریدون ۱

گرزه: گرز
کمر بستن و رفتن شاهوار
به چنگ اندرون گرزه گاوسار
۴۶/ضحاک ۱

گرزه گاورنگ: گزری که نقش گاو داشته با
شد
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزه گاورنگ
۴۷/ضحاک ۱

گرزه گاوری: گزری که نقش گاو بر آن باشد
زند بر سرت گرزه گاوری
بیندخت و آرد از ایوان به کوی
۹۷/ضحاک ۱

گرزه گاوسار: گزری که بر آن نقش گاو باشد
کمر بستن و رفتن شاهوار
به چنگ اندرون گرزه گاوسار
۴۶/ضحاک ۱

گرش: اگر او را
کهش اندیشه گاه او آمدی
و گرش آرزو جاه او آمدی
۳۳۹/ضحاک ۱

گرفتن: تلقی کردن
نباید که گیرد شما را زبون
به کار آورد مرد بینا فسون
۱۵۷/فریدون ۱

گروه: جمعیت
همی تاختی تا دماوند کوه
کشان و دوان از پس اندر گروه
۵/ضحاک ۱

گریزش: گریز
که جستی سلامت ز چنگ نهنگ
به گاه گریزش نکردی درنگ
۲۵۱/فریدون ۱

گرزه کشیدن: گرز کشیدن، با گرز به کارزار
آمدن
تبه گردد آن هم به دست تو بر
بدین کین کشد گرزه گاوسر
۱۰۱/ضحاک ۱

گزیدن: اختیار کردن
ازین دو نیابت به ایرج رسید
مرو را پدر شهر ایران گزید
۲۷۹/فریدون ۱

گستردن: گسترانیدن
تو گفتی که بر کشور لاژورد
بگسترد خورشید یاقوت زرد
۷۱/ضحاک ۱

گشادن گرفتن: آغاز به باز کردن نمودن
همان گنجها را گشادن گرفت
نهاده همه رای دادن گرفت

سر (کسی را) بیالودن: اندیشه کسی را
تصفیه کردن
ره داور پاک بنمودشان
از آلودگی سر بیالودشان
۳۳۰/ضحاک ۱

گشاده کردن (راز را): سخن پوشیده را با
کسی در میان گذاشتن
بریشان گشاده کنم راز من
به هر کار هستند انباز من
۱۰۰/فریدون ۱

گشاده زبان: رگ
دلش تنگ تر گشت و ناباک شد
گشاده زبان پیش ضحاک شد
۸۶/ضحاک ۱

گشایش: فتح
کجا هوش ضحاک بر دست تست
گشایش جهان را کمر بست تست

کجا خواست گیتی بسوزد به دم ۱/۲۴۷/فریدون	۱/۴۱۱/ضحاک	۱/۳۴۹/ضحاک
لاژورد: لاجورد از آن شهر روشن یکی تیره گرد برآمد که خورشید شد لاژورد ۱/۴۳۲/ضحاک	گنده: گندیده پیامش چو بشنید شاه یمن بیژمرد چون ز آب گنده سمن ۱/۹۶/فریدون	گشن: کلان فرستادشان لشکری گشن پیش چه بیگانه فرزندگان و چه خویش ۱/۱۷۵/فریدون
لب را بستن: دیگر سخن نگفتن سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند سر بدره بگشای و لب را ببند ۱/۱۲۱/فریدون	گوا: گواه، شاهد بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بدان محضر اندر گوا ۱/۲۱۰/ضحاک	گفت: گفته، سخن گرانمایه و پاک هر سه پسر نهاد همه دل به گفت پدر ۱/۱۶۹/فریدون
لب (کسی) خشک بودن: ترسیده بودن لب موبدان خشک و رخساره تر زبان پر ز گفتار یک با دگر ۱/۷۷/ضحاک	گوهر: ذات، سرشت کسی انوشه که کردید گوهر پدید درود از شما خود بدینسان سزید ۱/۳۷۷/فریدون	گفتار: سخن فریدون برآشت و بگشاد گوش ز گفتار مادر برآمد به جوش ۱/۱۷۳/ضحاک
لب پر آوای نرم: با سخن‌های لطیف سوی خانه رفتند با ناز و شرم پر از رنگ رخ لب پر آوای نرم ۱/۱۹۲/فریدون	گه: گاه، هنگام هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد نیامد گه پرسش و سردباد ۱/۹۳/ضحاک	گفتی: انگار، مثل این که میان من و او ز ایوان درست یکی کوه گفتی ز آهن برست ۱/۲۲۳/ضحاک
لب گشادن: گفتن، لب تر کردن چو بگشاد لب هر دو بشناختند به بازار آهنگران تاختند ۱/۲۵۸/ضحاک	گهر: اصل و نسب بگویی مرا تا که بودم پدر کیم من به تخم از کدامین گهر ۱/۱۵۵/ضحاک	گل افشان: گل از خود فروریزنده به پالیز پیش گل افشان درخت بخفت آن سه آزاده نیکبخت ۱/۱۹۵/فریدون
لرزان شدن: لرزیدن بپیچید ضحاک بیدادگر بدریدش از هول گفتی جگر ۱/۵۱/ضحاک	گیا: علف بیاراست گیتی به سان بهشت به جای گیا سرو و گلبن بکشت ۱/۴۳/فریدون	گلبن: درخت و بوته گل بیاراست گیتی به سان بهشت به جای گیا سرو و گلبن بکشت ۱/۴۳/فریدون
لرزان: در حال لرزش از خشم خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای ۱/۲۱۵/ضحاک	گیتی (از چیزی) پر از گفت‌وگوی شدن: آوازه چیزی همه جا را برداشتن نشد سیر ضحاک از آن جست‌وجوی شد از گاو گیتی پر از گفت‌وگوی ۱/۱۳۵/ضحاک	گل سرخ را نم دادن: کنایه از از شادی اندکی گریستن پس آن خواهران جهاندار جم به نرگس گل سرخ را داد نم ۱/۳۳۲/ضحاک
لشکر آراستن: لشکر را آماده نمودن چن از آمدنشان شد آگاه سرو بیاراست لشکر چو پز تدرو ۱/۱۷۴/فریدون	گیتی (را) به سان بهشت آراستن: جهان را مانند بهشت زیبا کردن بیاراست گیتی به سان بهشت به جای گیا سرو و گلبن بکشت ۱/۴۳/فریدون	گلشن: باغ برون آمد از گلشن خسروی بیاراست آرایش جادوی ۱/۱۹۷/فریدون
لشکر انگیختن: لشکر ساختن یکی لشکری خواهم انگیختن ابا دیومردم برآمیختن ۱/۱۹۲/ضحاک	گیتی بام شدن: بامداد شدن چو شد بام گیتی دوان کندرو برون آمد از پیش سالار نو ۱/۳۸۵/ضحاک	گمانی: شک، دلواپسی ز دلشان همی خواست کاگه شود ز بدها گمانیش کوته شود ۱/۲۲۲/فریدون
لشکر به راه کشیدن: لشکرکشی کردن یکی لشکری نامزد کرد شاه کشید آنگهی تور لشکر به راه	گیتی سوختن: جهان را نابود کردن چنین گفت کای ازدهای دژم	گمانیدن: گمان کردن چنین داد پاسخ ورا پیشکار که ایدون گمانم من ای شهریار

مرز: خطه تو بشناس کز مرز ایران زمین یکی مرد بد نام او آبتین ۱/۱۵۸/ضحاک	محرر: صورت جلسه، پروتکل چو برخواند کاوه همه محضرش سیک سوی پیران آن کشورش ۱/۲۱۱/ضحاک	۲۷۶/فریدون/۱ لشکر: کنایه از اندازه بسیار زیادی آدم فرستادشان لشکری گشن پیش چه بیگانه فرزندگان و چه خویش ۱/۱۷۵/فریدون/۱
مرزبان: فرمانروا نشستند هر سه به آرام شاد چنان مرزبانان خسرو نژاد ۱/۲۸۲/فریدون/۱	مرد دینی: آدم دیندار و احياناً راهب یکی مرد دینی بر آن کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود ۱/۱۴۲/ضحاک	مام: مادر خردمند مام فریدون چو دید که بر جفت او بر چنان بد رسید ۱/۱۲۳/ضحاک
مرغ: هر گونه پرند تو داری جهان زیر انگشتری دد و مردم و دیو مرغ و پری ۱/۶۴/ضحاک	مرد گرد: کنایه از کاوه همی رفت پیش اندرون مرد گرد سپاهی برو انجمن شد نه خرد ۱/۲۳۳/ضحاک	مام و پدر: والدین، پدر و مادر نه ما زو به مام و پدر کمتریم که بر تخت شاهی نه اندر خوریم ۱/۳۳۳/فریدون/۱
مرغزار: چمن زار دوان داغ دل خسته روزگار همی رفت پویان بدان مرغزار ۱/۱۲۵/ضحاک	مرد ناپاک رای: کنایه از ضحاک ز خون چنان بی زبان چارپای چه آید بر آن مرد ناپاک رای ۱/۳۴۴/ضحاک	ماننده: مانند به بالا چو سرو و به رخ چون بهار به هر چیز ماننده شهریار ۱/۴۸/فریدون/۱
مرگ آرزو کردن: برای خود ننگ بزرگی دانستن برآشفت ضحاک بر سان کرگ شنید آن سخن کارزو کرد مرگ ۱/۴۰۸/ضحاک	مرد و زن: کنایه از همه شدند این سه پرمایه اندر یمن برون آمدند از یمن مرد و زن ۱/۱۷۶/فریدون/۱	ماه نو: زیباروی بیاورد هر سه بدیشان سپرد که سه ماه نو بود و سه شاه گرد ۱/۲۱۴/فریدون/۱
مرو را: مرو را که ای شاه پیروز یزدان شناس ستایش مرو را و زویت سپاس ۱/۳۳/فریدون/۱	مردان مرد: مردان دلاور هر آن کس که بود اندر ایوان تو ز مردان مرد و ز دیوان تو ۱/۳۹۵/ضحاک	کنایه از دختر وسطی شاه یمن: از آن هر سه کهتر بود پیشرو مهمین بازپس در میان ماه نو ۱/۱۶۲/فریدون/۱
مسمار: میخ آهنی بیاورد مسمارهای گران به جایی که مغزش نبود اندر آن ۱/۴۸۲/ضحاک	مردان: پیشکاران مرا پادشاهی آباد هست همان گنج و مردان و بنیاد هست ۱/۸۵/فریدون/۱	ماه: کنایه از دختر بسیار زیباروی نشیند کهمین نزد مهتر پسر مهمین ماه نزد کهمین تاجور ۱/۱۶۳/فریدون/۱
مشگ: مشگ چو مشگ آن دو گیسوی دو ماه نو که بودند همواره دلخواه تو ۱/۴۰۷/ضحاک	مردانگی: مردی بدان ایزدی فرّ و فرزاندگی به افسون شاهان و مردانگی ۱/۲۰۱/فریدون/۱	ماهروی: زیباروی ز یک دست سرو سهی شهرناز به دست دگر ماهروی ارنواز ۱/۳۷۲/ضحاک
مشک با می برآمیختن: کنایه از جشن گر فتن همه گوهر و زعفران ریختند همه مشک با می برآمیختند ۱/۱۷۷/فریدون/۱	مردم: انسان، انسانها زمین هفت کشور به فرمان تست دد و دیو و مردم نگهبان تست ۱/۵۶/ضحاک	مایه ور: دارا، ثروتمند چو کشور ز ضحاک بودی تهی یکی مایه ور بد به سان رهی ۱/۳۶۷/ضحاک
مغز (کسی از چیزی) تهی شدن: چیزی را کاملاً فراموش کردن ز پند من ار مغزتان شد تهی همان از خردتان نماند آگهی	مردم کش: آدم کش از آن روزبانان مردم کشان گرفته دو مرد جوان را کشان ۱/۲۵/ضحاک	محرر نشستن: صورت جلسه کردن، پروتکل نوشتن یکی محضر اکنون ببايد نبشت که جز تخم نیکی سپهبد نکشت ۱/۱۹۴/ضحاک

مغز (کسی را) با خون برآمیختن: کسی را با گرز زدن سر از بار یکسر فروریختشان همه مغز با خون برآمیختشان ۳۹۶/ضحاک ۱/

مِهان: بزرگان مهان خواندند شاه را آفرین که ای نامور شهریار زمین ۲۱۷/ضحاک ۱/

میانه: متوسط، وسطی میانه کدامست و مهتر کدام بیاید برین گونه‌تان برد نام ۱۸۶/فریدون ۱/

مهتر به سال: از نگاه سنی بزرگ‌تر برادر دو بودش دو فرخ همال ازو هر دو آزاده مهتر به سال ۲۵۳/ضحاک ۱/

میانین: وسطی میانین نشیند هم اندر میان بدان که ت به دانش نیاید زیان ۱۶۴/فریدون ۱/

مغز: جان سخن فریدون بدو پهن بگشاد گوش چو بشنید مغزش برآمد به جوش ۳۶۳/فریدون ۱/

میستان: میکه به خنجر زمین را نیستان کنیم به نیزه هوا را نیستان کنیم ۱۲۰/فریدون ۱/

مهتر: بزرگ‌تر دو مهتر یکی کهتر اندر میان به بالای سرو و به فر کیان ۴۵/ضحاک ۱/

مغزپالوده: تهی از مغز، کنایه از بی‌خرد بگوی آن دو ناباک بیهوده را دو آهرمن مغزپالوده را ۳۶۶/فریدون ۱/

ناباک بیهوده: کله شق بگوی آن دو ناباک بیهوده را دو آهرمن مغزپالوده را ۳۶۶/فریدون ۱/

مهتران: بزرگان، اشراف ز هر کشوری گرد کن مهتران ز اخترشناسان و افسونگران ۶۵/ضحاک ۱/

مگر: اما بترسم همی ز آنک با او جهان یکی راز دارد مگر در نهان ۳۱۶/ضحاک ۱/

ناباک شدن: نترسیدن دلش تنگ‌تر گشت و ناباک شد گشاده‌زبان پیش ضحاک شد ۸۶/ضحاک ۱/

مهتری: بزرگی، اشرافیت بسی کردشان نیز فرخ امید بسی دادشان مهتری را نوید ۲۶۵/ضحاک ۱/

من: خود پس آنکه سه روشن جهان بین من سپارم بدیشان به آیین من ۱۳۸/فریدون ۱/

ناخرد: بی‌عقل بگردان ز جانش نهیب بدان بپرداز گیتی ز ناخردان ۲۵۱/ضحاک ۱/

مهر آردن: مهربانی کردن سرش را بدین گرزۀ گاوچهر بگویم نه بخشایش آرم نه مهر ۳۴۶/ضحاک ۱/

منش: طبع ز پیلی ژبان کرده گوشی پسند منش پست و بالا چو سرو بلند ۲۹۵/فریدون ۱/

نپادشا: کنایه از ناچیره و نامسلط منم بنده‌یی شاه را ناسزا چنین بر تن خویش نپادشا ۳۵۹/فریدون ۱/

مهین: بزرگ‌ترین از آن هر سه کهتر بود پیشرو مهین بازپس در میان ماه نو ۱۶۲/فریدون ۱/

موبد: روحانی برفتند و هر سه برآراستند ابا خویشتن موبدان خواستند ۱۷۲/فریدون ۱/

نپاک‌دین: کنایه از کسی که اندیشه‌های خوبی در زندگی پیشه نکرده باشد بدو گفت ضحاک نپاک‌دین چرا بندهم چیست از منش کین ۹۸/ضحاک ۱/

می بر خرد چیره شدن: مست کردن بدانگه که می چیره شد بر خرد کجا خواب و آسایش اندر خورد ۱۹۳/فریدون ۱/

|| روحانی دوره ضحاک سپهد هر آنجا که بد موبدی سخن‌دان و بیداردل بخردی ۷۲/ضحاک ۱/

نپاک‌مرد: آدم ناپاک از آن روزبانان نپاک‌مرد تنی چند روزی بدو باز خورد ۱۲۱/ضحاک ۱/

میان‌بسته: آماده به خدمت جهاندار ضحاک با تاج و گاه میان‌بسته فرمان او را سپاه ۱۷۹/ضحاک ۱/

موی گشته سپید سیه نگشتن: کنایه از برگشت‌ناپذیر بودن جوانی جوان را بود روز پیری امید نگردد سیه موی گشته سپید ۳۲۴/فریدون ۱/

ناپدید کردن: غیب کردن کجا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ناپدید ۲۷۹/ضحاک ۱/

میانه‌گزیدن: وسطی را انتخاب کردن ز خاک و ز آتش میانه‌گزید چنان کز ره هوشیاری سزید ۲۵۷/فریدون ۱/

مه: بزرگ ازین سه گرانمایه پرسید مه کزین سه ستاره کدامست که

نام برنگفتن: کنایه از شتابزده دست به کاری زدن همان تیز خنجر کشید از نیام نه بگشاد راز و نه برگفت نام ۴۴۲/ضحاک ۱/	ناپدید: ناپیدا، دیده‌نشدنی به کوه اندرون جای تنگش گزید نگه کرد غاری بنش ناپدید ۴۸۱/ضحاک ۱/
نام ساختن: نام‌گذاری کردن کنون نامتان ساختستیم نغز چنان چون بیاید سزاوار مغز ۲۵۰/فریدون ۱/	ناخوب: بد نشست از بر تخت زرین اوی بیفگند ناخوب آیین اوی ۴۵۰/ضحاک ۱/
نام کردن: نام گذاشتن پدر نوز ناکرده از ناز نام همی پیش پیلان نهادند گام ۵۰/فریدون ۱/	نادیده‌رنج: زحمت‌نکشیده ابا تاج و با گنج نادیده‌رنج مگر زلفشان دیده رنج شکنج ۲۱۲/فریدون ۱/
نام و ننگ جُستن: در پی آوازه و خوشنامی بودن نباید که باشید با ساز جنگ نه زین باره جویید کس نام و ننگ ۴۵۲/ضحاک ۱/	ناسپاس آوردن: ناسپاسی کردن به آیین خویش آورد ناسپاس چنین گر تو مهمان شناسی شناس ۴۰۰/ضحاک ۱/
نام (کسی را) یاد آوردن: نام کسی را ذکر کردن جهان را همه سوی داد آوریم چن از نام دادار یاد آوریم ۲۶۷/ضحاک ۱/	ناسزا: نالایق منم بنده‌بی شاه را ناسزا چنین بر تن خویش ناپادشا ۳۵۹/فریدون ۱/
نامجوی: کنایه از شاه یمن کجا از پس پرده پوشیده‌روی سه پاکیزه داری تو ای نامجوی ۹۰/فریدون ۱/	ناسزاوار: ناقابل بدان بی‌بها ناسزاوار پوست پدید آمد آوای دشمن ز دوست ۲۳۲/ضحاک ۱/
نامور: کنایه از ضحاک چنین گفت با نامور ماهروی که مگذار تن را ره چاره جوی ۶۲/ضحاک ۱/	ناسفته: سوراخ‌نشده چو ناسفته گوهر سه دخترش بود نبودش پسر دختر افسرش بود ۱۴۶/فریدون ۱/
نامور شهریار زمین: کنایه از ضحاک مهان خواندند شاه را آفرین که ای نامور شهریار زمین ۲۱۷/ضحاک ۱/	ناشکیبیدن: نشکیبیدن، صبوری نکردن بباید بدین بود همداستان که من ناشکیبم بدین داستان ۱۹۳/ضحاک ۱/
نامور کدخدای: کنایه از ضحاک بجستند خورشیدرویان ز جای از آن غلغل نامور کدخدای ۵۳/ضحاک ۱/	ناکرده: نکرده پدر نوز ناکرده از ناز نام همی پیش پیلان نهادند گام ۵۰/فریدون ۱/
نزدیک: نزد ز کشور به نزدیک خویش آورید بگفت آن جگرخسته خوابی که دید	نام: نیک‌نامی وزان پس همه نامداران شهر کسی کش بد از نام وز گنج بهر ۴۵۸/ضحاک ۱/

۷۳/ضحاک ۱/

|| سوی

پس آمد بدان جای نیکان فرود

فرستاد نزدیک ایشان درود

۲۷۵/ضحاک ۱/

نژاد: تبار

ز طهمورت گرد بودش نژاد

پدر بر پدر بر همی داشت یاد

۱۶۰/ضحاک ۱/

نشان آمدن: علائم چیزی ظاهر شدن

بدو گفت کای شاه گردن کشان

به برگشتن کارت آمد نشان

۳۸۸/ضحاک ۱/

نشان یافتن: سر نخ پیدا کردن

نشان یافت جندل مر او را درست

سه دختر چنان کآفریدون بجست

۶۵/فریدون ۱/

نشانیدن: کاشتن

درختیست این خود نشانده به دست

کجا آب او خون و بارش کبست

۳۰۹/فریدون ۱/

نشستن گه ساختن: نشست و جلسه ترتیب

دادن

نشستن گهی ساخت شاه یمن

همه نامداران شدند انجمن

۲۰۹/فریدون ۱/

نشیب و فراز: ناهمواریها

دگر گفت کین زشت راه دراز

شدی رنجه اندر نشیب و فراز

۳۵۶/فریدون ۱/

نشیب: سقوط

بدان برزبالا ز بیم نشیب

شد از آفریدون دلش پُر نهیب

۱۸۵/ضحاک ۱/

نغز: نیک، عالی

پدروارش از مادر اندر پذیر

و زین گاو نغزش بیرو به شیر

۱۲۹/ضحاک ۱/

نَغْویدن: نخواهیدن، کنایه از آرام نداشتن

ازین کشور آید به دیگر شود

ز رنج دو مار سیه نغود

۳۶۴/ضحاک ۱/

نفرین خواندن: نفرین کردن

نهاد آن سرش پست بر خاک بر

همی خواند نفرین به ضحاک بر

۱۷/فریدون ۱/

نگار: کنایه از زن زیباروی

گشاد آن نگار جگر خسته راز

نهاده بدو گوش گردن فراز

۳۶۶/ضحاک ۱/

|| نقش

یکی گاو دیدم چو باغ بهار

سراپای نیرنگ و رنگ و نگار

۱۶۶/ضحاک ۱/

نگار نگاریدن: نقش زدن

نگاری نگارید بر خاک پیش

همیدون به سان سر گاومیش

۲۶۱/ضحاک ۱/

نگاه کردن (به چیزی): توجه کردن به چیزی

همی بازرو خواستی رسم و راه

نکردی به فرمان یزدان نگاه

۳۲۷/فریدون ۱/

نگر: متوجه باش

یکی را به جان داد زنهار و گفت

نگر تا بداری سر اندر نهفت

۳۱/ضحاک ۱/

نگریدن: نگرستن

فرستاده را زود جایی گزید

پس آنگه به کار اندرون بنگرید

۱۰۱/فریدون ۱/

نگه کردن: دیدن

به کوه اندرون جای تنگش گزید

نگه کرد غاری بنش ناپدید

۴۸۱/ضحاک ۱/

نگین زمانه سر تخت (کسی) بودن: پادشاه

بسیار آسوده حالی بودن

نگین زمانه سر تخت تست

جهان روشن از نامور بخت تست

۶۳/ضحاک ۱/

نماز بردن: تعظیم کردن

نه آسیمه گشت و نه پرسید راز

نیایش کنان رفت و بردش نماز

۳۷۳/ضحاک ۱/

نماینده راه: ارشادکننده

به روز چهارم برآشفته شاه

بر آن موبدان نماینده راه

۸۱/ضحاک ۱/

نمودن: برملا ساختن

که گر زنده تان دار باید بسود

و گر بودنیها ببااید نمود

۸۲/ضحاک ۱/

|| به نظر آمدن

که ایوانش برتر ز کیوان نمود

تو گفتی ستاره بخواهد پسود

۳۱۲/ضحاک ۱/

نندیشیدن: نیندیشیدن: نترسیدن

دلاور که نندیشد از پیل و شیر

تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر

۲۵۷/فریدون ۱/

نوا کردن: به نوایی رساندن

نهانش نوا کرد و با کس نگفت

همی راز او داشت اندر نهفت

۲۰/فریدون ۱/

نوا باش: تازه باش: شاد باش

گشادند بر آفریدون سخن

که نو باش تا هست گیتی کهن

۳۳۳/ضحاک ۱/

نوبنو: نوبه نو، تازه به تازه، بارها

بر آن بی بها چرم آهنگران

بر آویختی نوبه نو گوهران

۲۴۱/ضحاک ۱/

نوز: هنوز

پدر نوز تا کرده از ناز نام

همی پیش پیلان نهادند گام

۵۰/فریدون ۱/

نوش خوردن: نوش جان کردن

چو شد نوش خورده شتاب آمدش

گران شد سرش رای خواب آمدش

۲۸۳/ضحاک ۱/

نَوند: تندرو

رسیدند بر تازیان نوند

به جایی که یزدان پرستان بدند

۲۷۴/ضحاک ۱/

نه آرام و نه خواب و نه خورد بودن (کسی را):

کنایه از کاملاً بی قرار بودن

۱۰۴/ضحاک/۱	ز نیک و بد و گردش روزگار	نه آرام بودش نه خواب و نه خورد
گزند	۷۴/ضحاک/۱	شده روز روشن برو بر لاژورد
بگردان ز جانش نهیب بدان		۱۰۷/ضحاک/۱
بپرداز گیتی ز نابگردان	نهانی: مخفیانه	نه خُرد: بزرگ
۲۵۱/ضحاک/۱	سوی مهتر آمد به سان پری	همی رفت پیش اندرون مرد گرد
	نهانی بیامختش افسونگری	سپاهی برو انجمن شد نه خرد
نهیب بدان (را) ز جان (کسی) گرداندن:	۲۷۸/ضحاک/۱	۲۳۳/ضحاک/۱
کسی را از گزند آدم‌های بد دور داشتن	نهفت از نهان گشادن: چیز پوشیده را برملا	نه سر نه بن پیدا بودن: هیچ نشانی از چیزی نبودن
بگردان ز جانش نهیب بدان	ساختن	همه راستی خواستم زین سخن
بپرداز گیتی ز نابگردان	سپهد گشاد آن نهان از نهفت	ز کژی نه سر بود پیدا نه بن
۲۵۱/ضحاک/۱	همه خواب یک‌یک بدیشان بگفت	۳۷۷/فریدون/۱
نیابت: نیابه، نوبت	۶۱/ضحاک/۱	نه نیکو بود بی سپه شهریار (ضرب‌المثل)
ازین دو نیابت به ایرج رسید	نهفت: نهفته، پوشیده	که خرم به مردم بود روزگار
مرو را پدر شهر ایران گزید	به خورشیدرویان سپهدار گفت	نه نیکو بود بی سپه شهریار
۲۷۹/فریدون/۱	که چونین شگفتی نماند نهفت	۸۴/فریدون/۱
نیاردن: نتوانستن	۶۷/ضحاک/۱	نهاده: مالی که کنار گذاشته باشند
ز چرخ فلک بر سرت باد سرد	نهفتن گرفتن: آغاز به پوشیده نگه داشتن	همان گنج‌ها را گشادن گرفت
نیارد گذشتن به روز نبرد	چیزی کردن	نهاده همه رای دادن گرفت
۲۱۸/ضحاک/۱	فریدون سبک ساز رفتن گرفت	۲۵/فریدون/۱
نیاز بودن (کسی را): مستمند بودن	سخن را ز هر کس نهفتن گرفت	نهان از گروه: مخفی از چشم دیگران
از آن پس هر آن کس که بودش نیاز	۲۵۲/ضحاک/۱	یکی سنگ بد از بر برز کوه
همی داشت روز بد خویش راز	نهفته: پنهانی	برادش هر دو نهان از گروه
۱۹/فریدون/۱	نهفته بجستی همه رازشان	۲۸۷/ضحاک/۱
نیایش کنان: دعاگویان، در حال دعا کردن	شنیدی همه نام و آوازشان	نهان از نهفت گشادن: راز را گفتن
کسی	۶۲/فریدون/۱	بر مادر آمد پژوهید و گفت
نه آسیمه گشت و نه پرسید راز	نهفته از نهان بیرون آوردن: سخن ناگفته	که بگشای بر من نهان از نهفت
نیایش کنان رفت و بردش نماز	را گفتن	۱۵۴/ضحاک/۱
۳۷۳/ضحاک/۱	سه فرزند را خواست شاه جهان	نهان خواسته: مال کنار گذاشته شده
نیرنگ: کنایه از شگفت‌انگیزی و فریبایی	نهفته برون آورد از نهان	از آن پس همه گنج آراسته
یکی گاو دیدم چو باغ بهار	۱۴۳/فریدون/۱	فراز آوردش نهان خواسته
سراپای نیرنگ و رنگ و نگار	نهفته از نهان بیرون کشیدن: ناآشکار را	۲۴/فریدون/۱
۱۶۶/ضحاک/۱	آشکار کردن	نهان داشتن: پنهان کردن
نیرو سست شدن: کم شدن توان	نهفته چو بیرون کشید از نهان	از او من نهانت همی داشتم
برین گونه گردد سراسر سخن	به سه بخش کرد آفریدون جهان	چه مایه به بد روز بگذاشتم
شود سست نیرو چو گردد کهن	۲۷۰/فریدون/۱	۱۶۳/ضحاک/۱
۲۸۶/فریدون/۱	نهفته از نهفت برون آوردن: کنایه از سخن	ناپدید شدن
نیستان: نیزار	پوشیده‌نگه‌داشته شده را آشکار کردن	نهان گشت کردار فرزنانگان
به خنجر زمین را نیستان کنیم	نهفته برون آورد از نهفت	پراگنده شد کام دیوانگان
به نیزه هوا را نیستان کنیم	همه راز یک‌یک بدیشان بگفت	۳/ضحاک/۱
۱۲۰/فریدون/۱	۱۰۴/فریدون/۱	
نیک و بد: کنایه از همه چیز	نهیب: ترس بسیار	نهانی سخن: کنایه از تعبیر خواب
نهانی سخن کردشان خواستار	گرانمایه از پیش تخت بلند	نهانی سخن کردشان خواستار
ز نیک و بد و گردش روزگار	بتابید روی از نهیب گزند	

نیک‌خواه: خوش‌نیت

چو شب تیره‌تر گشت از آن جایگاه

خرامان بیامد یکی نیک‌خواه

۱/۲۷۶/ضحاک ۱/

نیک‌مرد: مرد خوب

پذیرفت فرزند او نیک‌مرد

نیامرد هرگز بدو باد سرد

۱/۱۴۷/ضحاک ۱/

نیک‌دهش: نیک‌دهنده، از نام‌های خدا

چو بخشایش آورد نیک‌دهش

به نیک‌ی بیاید سپردن رهش

۱/۴۶۵/ضحاک ۱/

نیک‌سگال: نیک‌اندیش

خردیافته مرد نیک‌سگال

همی دوستی را بجوید همال

۱/۸۳/فریدون ۱/

وارونه‌خوی: دارنده سرشت بدشگون

پس آیین ضحاک وارونه‌خوی

چنان بد که چون می بدیش آرزوی

۱/۳۸/ضحاک ۱/

ورا: وی را

همان گاو که‌ش نام برمایه بود

ز گاوآن ورا برترین پایه بود

۱/۱۱۴/ضحاک ۱/

ورزش: عمل، کنایه از کاروندگی

شما دیر مانید و خرم بوید

به رامش سوی ورزش خود شوید

۱/۴۵۷/ضحاک ۱/

وز: و از

وزان پس همه نامداران شهر

کسی کش بد از نام وز گنج بهر

۱/۴۵۸/ضحاک ۱/

ویژه: خصوصاً

سدیگر که کین پدر بازخواست

جهان ویژه بر خویشتن کرد راست

۱/۴۹۴/ضحاک ۱/

هامون: دشت

چنان شد که بفسرد هامون و راغ

به سر بر نیاراست پَرید زاغ

۱/۱۹۹/فریدون ۱/

هر باد را ز جای جنبیدن: کار نشدنی کردن،

بسیار توانا بودن

که ما همگنان این نبینیم رای

که هر باد را تو بجنبی ز جای

۱/۱۱۷/فریدون ۱/

هر دو آزاده: کنایه از دو برادر فریدون

برادر دو بودش دو فرخ همال

ازو هر دو آزاده مهتر به سال

۱/۲۵۳/ضحاک ۱/

هر گونه رائی سگالش زدن: هر گونه

صلاح‌مصلحتی کردن

ز بیگانه پردخت کردند جای

سگالش گرفتند هر گونه رای

۱/۳۱۹/فریدون ۱/

هر ماهیان: هر ماه

از این گونه هر ماهیان سی جوان

از ایشان همی‌بافتندی روان

۱/۳۴/ضحاک ۱/

هراسان شدن: سخت ترسیدن

ببَرَد سر بی‌گناهان هزار

هراسان شده‌ست از بد روزگار

۱/۳۵۷/ضحاک ۱/

هرچ: هر چه

[شما هرچ گویم ز من بشنوید

اگر کار بندید خرم بوید]

۱/۱۵۵/فریدون ۱/

هزار: کنایه از زیاد

ببَرَد سر بی‌گناهان هزار

هراسان شده‌ست از بد روزگار

۱/۳۵۷/ضحاک ۱/

هشیار زنه‌ارگیر: کنایه از مردی که پرستاری

فریدون را پذیرفته بود

سه سالش پدروار از آن گاو شیر

همی‌داد هشیار زنه‌ارگیر

۱/۱۳۴/ضحاک ۱/

هشیوار: هوشیار

دلیر و جوان چون هشیوار بود

به گیتی جز او را نباید ستود

۱/۲۵۸/فریدون ۱/

هفت کشور: کنایه از همه جهان

زمین هفت کشور به فرمان تست

دد و دیو و مردم نگهبان تست

۱/۵۶/ضحاک ۱/

هم (حرف تأکید)

که کشتی و زورق هم اندر شتاب

گذارید یکسر بدین روی آب

۱/۲۹۶/ضحاک ۱/

همال: هم‌پایه، هم‌درجه

چرا پیش تو کاوه خام‌گوی

به سان همالان کند سرخ روی

۱/۲۱۹/ضحاک ۱/

|| مانند:

بپرسد شما را کزین سه همال

کدامین شناسید مهتر به سال

۱/۱۶۵/فریدون ۱/

همان (حرف تأکید)

همان نیز زان مارها بر دو کفت

به رنج درازست مانده شگفت

۱/۳۶۳/ضحاک ۱/

همداستان گشتن: همراه هم‌اراده شدن

ز بیم سپهد همه راستان

بدان کار گشتند همداستان

۱/۱۹۶/ضحاک ۱/

همگروه: کنایه از متحد

سپاهی و شهری به کردار کوه

سراسر به جنگ اندرون همگروه

۱/۴۳۱/ضحاک ۱/

همگنان: همه، همگی

که ما همگنان این نبینیم رای

که هر باد را تو بجنبی ز جای

۱/۱۱۷/فریدون ۱/

همی: کاربرد این واژه در برخی جاها

بی‌معناست و تنها تأکید را می‌رساند

همی زین فزون بایدم لشکری

هم از مردم و هم ز دیو و پری

۱/۱۹۱/ضحاک ۱/

همیدون: همین گونه، همین جور همچنین

که گر بودنی باز‌گوییم راست

به جان است پیگار و جان بی‌بهاست

۱/۷۸/ضحاک ۱/

همیشه بزی تا بود روزگار (دعا)

بَرُو آفرین کرد کای شهریار

همیشه بزی تا بود روزگار

سه فرزندش آمد گرمی پدید ۴۶/فریدون/۱	یاد داشتن: به یاد داشتن چنین داد پاسخ که با شهپیار بگوی این سخن همچنین یاد دار ۳۰۷/فریدون/۱	۳۷۴/ضحاک/۱ هنر: برتری ندیدی هنر با یکی بیشتر کجا دیگری زو فروبرد سر ۳۳۰/فریدون/۱ کار پرارزش هنر خود دلیربست بر جایگاه که بددل نباشد سزاوار گاه ۲۵۵/فریدون/۱ کنایه از پیشه سپاهی نباید که با پیشه‌ور به یک روی جویند هر دو هنر ۴۵۳/ضحاک/۱
یک چند گه: چند زمانی در گنج‌های کهن کرد باز گشاد آنک یک چند گه بود راز ۲۱۰/فریدون/۱	یاد کردن: ذکر کردن به چربی شنیده همه یاد کرد سر تور بی مغز پرباد کرد ۳۰۵/فریدون/۱	هوا: میل و خواست و گر پاره خواهی روانم تراست گروگان کنم جان بدانکت هواست ۱۳۰/ضحاک/۱
یک روزگار: یک وقتی، یک زمانی خبر شد به ضحاک یک روزگار از آن گاو برمایه و مرغزار ۱۴۸/ضحاک/۱	یادگار بودن: کنایه از بر جای ماندن نباشدهمی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار ۴۸۶/ضحاک/۱	هوای کسی را کردن: هوادار کسی شدن کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند ۲۳۱/ضحاک/۱
یکایک: ناگهان همان گه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه ۱۹۸/ضحاک/۱ هیچ کدام (در جمله‌هی منفی): همه پیر و برنانش فرمان بریم یکایک ز گفتار او نگذریم ۴۲۹/ضحاک/۱	یادگیر: یادگیرنده گزیدند پس موبدی تیزویر سخن گوی و بینادل و یادگیر ۳۱۸/فریدون/۱	هوش (کسی) برآمدن: مردن برآید به دست تو هوش پدرش از آن درد گردد پر از کینه سرش ۱۰۰/ضحاک/۱
یکسر: سرتاسر ، تماماً چنینیم یکسر که و مه همه تو خواهی شبان باش و خواهی رمه ۴۹۹/ضحاک/۱	یزدان پاک: خدا بیویم به فرمان یزدان پاک برآرم از ایوان ضحاک خاک ۱۷۷/ضحاک/۱	هوش رفتن (از کسی): بیهوش شدن، غش کردن چو بشنید ضحاک بگشاد گوش ز تخت اندرافتاد و زو رفت هوش ۱۰۳/ضحاک/۱
یکسو شدن: به راه دیگری رفتن گر از راه بیراه یکسو شوی و گر برنهمت افسر بدخوی ۲۳۶/فریدون/۱	یزدان پرست: خداپرست خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست ۲۳۰/ضحاک/۱	هوش: مرگ برآید به دست تو هوش پدرش از آن درد گردد پر از کینه سرش ۱۰۰/ضحاک/۱
یکی کوه ز آهن برُستن: فاصله بزرگ افتادن میان من و او ز ایوان درست یکی کوه گفستی ز آهن برست ۲۲۳/ضحاک/۱	یزدان شناس: خداشناس که ای شاه پیروز یزدان شناس ستایش مرو را و زویت سپاس ۳۳/فریدون/۱	هوشیاری: هوشمندی، خردمندی ز خاک و ز آتش میانه گزید چنان کز ره هوشیاری سزید ۲۵۷/فریدون/۱
یک‌یک: جزء به جزء، تکه به تکه سپهد گشاد آن نهران از نهفت همه خواب یک‌یک بدیشان بگفت ۶۱/ضحاک/۱	یک با دگر: با یکدیگر کنون این گرمی دو گونه گهر بباید برآمیخت یک با دگر ۹۳/فریدون/۱ یکی با دیگری لب موبدان خشک و رخساره تر زبان پر ز گفتار یک با دگر ۷۷/ضحاک/۱	یاد آمدن: به خاطر رسیدن فریدون پیامم برین گونه داد تو پاسخ گزار آنچ آیدت یاد ۹۵/فریدون/۱
	یک پنجه اندرکشیدن: پنج سال گذشتن ز سالش چو یک پنجه اندرکشید	

موزه، عنصری برای رونق گردشگری

نویسنده: آرش نورآقایی

نگارنده معتقدم که موزه می‌تواند یکی از حد فاصل‌های میان «مبنای ارزشی» و «جنبه‌ی اقتصادی» میراث فرهنگی تلقی شود. دلیل این سخن بسیار روشن است، چراکه موزه از یک طرف محل نگهداری اشیای ارزشمند فرهنگی است و از طرف دیگر، کدام موزه را سراغ داریم که برای دیدن اشیای آن مجبور به پرداخت مبلغی نباشیم. همه‌ی موزه‌های مطرح در کشورهای گردشگرپذیر، نه تنها فروشگاه‌های برای عرضه‌ی انواع محصولات فرهنگی و گردشگری، برای اقشار و سنین مختلف دارند، بلکه به طریق مختلف، مثلاً برپایی نمایشگاه‌های موقتی، وجود رستوران و کافی‌شاپ و ... سعی می‌کنند برنامه‌ای تدارک ببینند تا بازدیدکننده ساعات بیشتری را در موزه سپری کند و حتی‌الامکان دوباره به موزه برگردد.

در کشور یونان، در کنار هر سایت باستانی، موزه‌ای نیز قرار دارد که در آن اشیای یافت شده از همان سایت را قرار داده‌اند و به این ترتیب گردشگران علاوه بر دیدار از سایت باستانی، از موزه هم دیدار می‌کنند. در شهر «المپیا» و در کنار سایت تاریخی آن، سه موزه دیده می‌شود که هر کدام به موضوعی جداگانه ولی مرتبط با سایت «المپیا» اختصاص داده شده‌اند. جالب این‌که گردشگران هم برای دیدار از سایت و هم برای دیدار از موزه‌ها مبلغی را باید پرداخت کنند.

در شهر «آتن» برای دوره‌های مختلف تاریخی و حتی برای مذاهب مختلف، موزه وجود دارد. بدین ترتیب، گردشگری که می‌خواهد روح یونان را کشف کند، وسوسه می‌شود که از همه‌ی موزه‌های مهم آتن و شهرهای دیگر یونان بازدید کند.

ایتالیایی‌ها برای این که بتوانند از موزه‌ها درآمد داشته باشند، آثار هنری لئوناردو داوینچی، میکل‌آنژ، رافائل و دیگر هنرمندانشان را در شهرهای مختلف و موزه‌های مختلف قرار داده‌اند. بدین ترتیب گردشگری که مشتاق است همه‌ی آثار میکل‌آنژ را ببیند باید به بیش از ۱۰ موزه در شهرهای مختلف، مراجعه کند.

موضوع دیگری که می‌توان به آن پرداخت، این است که

نام «موزه» که به میان می‌آید، ذهن بیشتر متوجه مفهوم «میراث» می‌شود تا مفهوم «گردشگری». با این حال این نوشتار قصد دارد نقش موزه را در جایگاه گردشگری مورد بررسی قرار دهد.

میراث به عبارت ساده، همه‌ی آن چیزی است که از گذشتگان برای ما باقی مانده، ما باید از آن‌ها محافظت کنیم و در نهایت برای آیندگان باقی بگذاریم. طبق این تعریف، اشیای داخل موزه‌ها هم جزو میراث نیاکان به شمار می‌آیند. اما برای ادامه‌ی بحث، لازم است بدانیم که اشیای موزه‌ها جزو کدام یک از انواع میراث هستند.

طبق تعاریف سازمان یونسکو، انواع میراث در طبقه‌بندی زیر قابل بررسی است که همگی می‌توانند جزو میراث جهانی World Heritage هم قلمداد شوند:

میراث فرهنگی Cultural Heritage - میراث طبیعی Natural Heritage - میراث مخلوط Mix Heritage (به معنی میراث فرهنگی و میراث طبیعی توامان) - میراث در خطر In Danger - میراث معنوی Intangible Heritage - حافظه جهانی Memory of the world - میراث زیر دریا Underwater Heritage - میراث صنعتی Industrial Heritage - میراث دیجیتال Digital Heritage - میراث منقول Movable Heritage

می‌دانیم که امروزه انواع موزه‌ها در دنیا وجود دارند و طیف وسیع آن‌ها از اکو-موزه‌ها تا

خانه-موزه‌ها گسترده است و هر کدام موضوع خاص خود، از طبیعت تا یک بنای ویژه را به نمایش درمی‌آورند. اما موضوع مورد بحث ما موزه‌هایی همچون موزه‌ی لوور و موزه‌ی ملی ایران است که اشیای داخل آن‌ها را نه تنها جزو «میراث فرهنگی» می‌توان قلمداد کرد، بلکه به طور خاص در زمره‌ی «میراث منقول» جای می‌گیرند.

به میراث فرهنگی از جنبه اقتصادی توجه کرد. میراث فرهنگی همچون کالاهای دیگر، برای خود بازاری تحت عنوان «بازار میراث فرهنگی» دارد و تنظیم این بازار در حوزه گردشگری بسیار با اهمیت است که موزه می‌تواند در این امر نقش بسزایی ایفا کند.

اشیای موزه که از آن‌ها با عنوان «میراث منقول» یاد کردیم از توانایی خاصی برخوردارند که میراث فرهنگی دیگر، از آن بی‌بهره‌اند. در واقع همان‌طور که از نام «میراث منقول» برمی‌آید، اشیای موزه قابل انتقال هستند که این توانایی در بناهای تاریخی وجود ندارد. مثلاً ما می‌توانیم سفال‌های پیدا شده در تپه‌ی «سیلک» را جابجا کنیم ولی نمی‌توانیم خود این تپه را از جایش حرکت دهیم. اتفاقاً همین ویژگی اشیای موزه است که به طور مثال به ایتالیایی‌ها اجازه داده که فقط از آثار داوینچی، در موزه‌های مختلف درآمد داشته باشند و هتل‌های رم و رستوران‌های فلورانس را از گردشگر پرکنند و هزینه رفت و آمد میان این شهرها را از گردشگران بگیرند. به این ترتیب است که توسط درآمد گردشگری از اشیای منقول، قشر وسیعی به کار و کاسبی مشغول می‌شوند.

از زاویه‌ی دیگر، وقتی به گردشگری می‌اندیشیم این موضوع در ذهنمان شکل می‌گیرد که برای دیدار از یک سایت طبیعی و فرهنگی باید به یک مکان خاص سفر کنیم. اما جالب این است که اشیای منقول این ویژگی را دارند که این‌بار آن‌ها سفر کنند و به سمت گردشگر بروند و خود را عرضه کنند. این موضوع خود بسیار جذاب و قابل توجه است، و از آن‌جا که اشیای منقول در همه‌ی فصول سال و در همه‌ی شرایط آب و هوایی قابل عرضه شدن در موزه‌ها هستند، یکی از نقایص گردشگری را حذف می‌کنند.

فکر کنید نمایشگاهی از آثار موزه ملی ایران در شهر لندن به نمایش دربیاید، آیا این‌طور نمی‌توان قلمداد کرد که میراث فرهنگی به دیدار گردشگرانی رفته که فرصت دیدار از ایران و موزه ملی را نداشته‌اند؟ اشیای منقول موزه ملی وقتی در شهر لندن به نمایش درمی‌آیند نه تنها تبلیغی برای دیدار از ایران هستند و به طور غیرمستقیم در خدمت گردشگری قرار می‌گیرند، بلکه با تفاهم‌نامه‌ها و قراردادهایی که بسته می‌شود، این اشیا برای مدتی معلوم و هزینه‌ای مشخص در شهر لندن حضور خواهند داشت و درآمد ایجاد می‌کنند.

در همین مثال و با توجه به این‌که لندن یک شهر بین‌المللی محسوب می‌شود و موزه بریتانیا جزو موزه‌های طراز اول دنیاست، کسی که (چه انگلیسی و چه غیر انگلیسی) از اشیای موزه‌ای ایران دیدار می‌کند، یک تجربه از میراث فرهنگی ایران خواهد داشت که بسیار با ارزش است و احتمال دارد که او را در آینده‌ی نزدیک برای دیدار از ایران ترغیب کند.